شهرآرا
SHAHRARANEWS.IR
۲شنبه
سال هفدهم
۱۹ مرداد ۱۴۰۵
۲۶ صفر ۱۴۴۸
شماره ۴۸۲۹
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۵-۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر	۱۱:۳۶:۵۶	غروب آفتاب	۱۸:۲۸:۱۳	اذان مغرب	۱۸:۴۷:۴۶		
نیمه شب شرعی	۲۲:۴۹:۳۶	اذان صبح فردا	۰۳:۱۱:۰۰	طلوع آفتاب فردا	۰۴:۴۵:۳۹		

پیامبر اکرم(ص):

شما نمی‌توانید با دارایی‌هایتان مردم را برخوردار کنید، پس با اخلاقتان چنین کنید.

بحارالأنوار: ۷۷ / ۱۶۶ / ۳

اول شخص

راوی جهان برتر

درباره «مارتین لینگز»، نویسنده کتاب «محمد؛ بر پایه کهن‌ترین منابع» که روایتی ساده، نزدیک و متفاوت از زندگی پیامبر اسلام(ص) دارد

مریم شیعه|صبح در مدینه آرام بالا می‌آید. مردم از راه دور و نزدیک خودشان را به مسجد می‌رسانند و بعد از اقامه نماز، نگران پشت در خانه‌ای کوچک، در همسایگی مسجد می‌ایستند. مردم روزشان را با دیدن او جلو صف‌های نماز آغاز می‌کردند. گاهی پرده خانه کنار می‌رود و برای چند لحظه صورت رنجورش را می‌بینند. بیماری، چندین روز است که حضور او را از مردم دریغ می‌کند. می‌گویند حالش رو به وخامت است. ابوبکر جلو صف‌های نماز می‌ایستد و مردم، دلشان رسول خدا(ص) را می‌خواهد.

«مارتین لینگز» وقتی به این روزها می‌رسد، سرعت روایت کردنش را پایین می‌آورد. اتفاق‌ها بزرگ‌اند و او نمی‌کوشد آن‌ها را بزرگ‌تر نشان دهد. نیازی هم نیست. مردی که بیست و سه سال پیش نخستین آیات را در خلوت کوه شنیده بود، اکنون در شهری است که روزگاری برای پناه گرفتن به آن مهاجرت کرده بود. حالا تقریبا سراسر عربستان پیام او را شنیده‌اند. بیرون از خانه، جماعتی ایستاده‌اند که بسیاری شان جهان پیش از اسلام را به یاد دارند. درون خانه اما مرگ، مانند مرگ نزدیک و نزدیک‌تر شده است.

ویژگی کلیدی کتاب «محمد؛ بر پایه کهن‌ترین منابع» درست همین جاست. لینگز اجازه می‌دهد محمد پیش از آنکه در میان تحلیل‌های پیچیده تاریخی و الهیاتی گم شود، در دل اتفاق‌های ساده دیده شود. پیامبر کتاب او، فقط فرمانده بدر و احد، فاتح مکه یا دریافت‌کننده وحی نیست.

پیامبر(ص) شوهری است در کنار خدیجه، پدری است که به جز فاطمه(س) داغ فرزندانش را دیده است، دوستی است که همراهانش را دقیق می‌شناسد و انسانی است که گرسنه می‌شود، می‌ترسد، اندوهگین می‌شود، لبخند می‌زند و در روزهای پایانی عمر، بیمار می‌شود. روایت واپسین روزها هم از همین نزدیکی ملموس با زندگی واقعی بیرون می‌آید. بیماری شدت یافته و پیامبر(ص) دیگر توان سابق را ندارد. عایشه، فاطمه، ابوبکر، علی و دیگران دورتادور بستر او می‌نشینند. مدینه به قلم لینگز، شهری زنده است که آدم‌ها در اضطراب منتظرند. کسی هنوز جرئت ندارد پایان را به زبان بیاورد. پیامبر در سال یازدهم هجری از دنیا می‌رود و خبر ابتدا چنان سنگین است که پذیرفتنش حتی برای نزدیک‌ترین یارانش دشوار به نظر می‌رسد.

پوششی که مارتین لینگز پس از تشرف به دین اسلام برای خود انتخاب کرد

از منچستر تا مدینه

مارتین لینگز سال ۱۹۰۹ در لانکاشر انگلستان به دنیا آمد و مسیر زندگی، او را به جایی کشاند که یکی از اثرگذارترین زندگی‌نامه‌های پیامبر اسلام(ص) را نوشت. لینگز ادبیات انگلیسی خواند، در دهه ۱۹۳۰ در دانشگاه کاوناس لیتوانی ادبیات انگلیسی و آنگلوساکسون تدریس کرد و سپس راهش به جهان دیگری باز شد. جهانی که به عرفان، ادیان و در نهایت اسلام می‌رسید. او با اندیشه‌های رنه‌گنون، متفکر سنت‌گرای فرانسوی، آشنا شد؛ این آشنایی در مسیر فکری‌اش تعیین‌کننده بود.

لینگز اسلام آورد و نام «ابوبکر سراج‌الدین» را برای خود برگزید. در آغاز دهه ۱۹۴۰ به مصر رفت و سال‌ها در دانشگاه قاهره ادبیات انگلیسی تدریس کرد. عربی آموخت، با جهان اسلام از نزدیک روبه‌رو شد و مطالعاتش در عرفان اسلامی شکل جدی‌تری گرفت. در سال ۱۹۵۲ به انگلستان بازگشت. چند سال بعد وارد موزه بریتانیا و در بخش کتاب‌ها و نسخه‌های خطی شرقی مشغول به کار شد. روزهایش در مجاورت نسخه‌هایی می‌گذشت که برخی از آن‌ها قرن‌ها پیش نوشته شده بودند. او سرانجام به مقام سرپرستی نسخه‌های خطی شرقی رسید. در سال ۱۹۸۳ کتابی از او منتشر شد که با استقبال مسلمانان روبه‌رو شد. کتابی که در فارسی با عنوان «محمد؛ بر پایه کهن‌ترین منابع» ترجمه شد. بسیاری از روایت‌های این کتاب، برای نخستین بار توسط او به انگلیسی ترجمه شد. او مواد پراکنده را به روایتی زنده و یکدست تبدیل کرد.

فصل‌ها کوتاه‌اند و صحنه‌ها شبیه به فریم‌های یک فیلم جلو می‌روند. اثر او، بیش از آنکه یک پژوهش تاریخی-انتقادی مدرن باشد، بازآفرینی منسجم و ادبی کلاسیک محسوب شود. توانایی‌اش در نزدیک کردن مخاطب معاصر به جهان روایی سیره، انکارناپذیر است. کتاب در همان سال انتشار، در کنفرانس ملی سیره در اسلام‌آباد به عنوان بهترین زندگی‌نامه پیامبر(ص) به زبان انگلیسی انتخاب شد. بعدها بارها تجدید چاپ و به زبان‌های گوناگون ترجمه شد.

هزار و چند صد سال فاصله

مارتین لینگز در سال ۲۰۰۵ و در کنت انگلستان درگذشت. از او پژوهش‌هایی درباره تصوف، هنر اسلامی، شکسپیر و قرآن به یادگار ماند، اما برای بسیاری از خوانندگان در سراسر جهان، نام او بیش از هر چیز با «محمد» گره خورد. درباره پیامبر اسلام(ص) هزاران جلد کتاب نوشته شده است اما لینگز کوشید فاصله میان مخاطب قرن بیستم و انسان‌های قرن هفتم میلادی را به حداقل برساند. هدف او بازسازی یکپارچه زندگی پیامبر(ص) از درون کهن‌ترین متن‌های مکتوب اسلامی بود. شاید درست در سالروز رحلت پیامبر(ص) بتوان ارزش این نگرش را بهتر درک کرد. این کتاب، تاریخ را دوباره به زندگی تبدیل می‌کند. پیش از رحلت پیامبر(ص)، شصت سال زیستن پرفرازونشیب وجود داشت و لینگز برای رسیدن به آن اتاق کوچک در مدینه، خواننده را صدها صفحه با زندگی حضرت محمد(ص) همراه می‌کند.

خون و القلم

زمین قطعا گرد است

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

یک اصلی که در داستان نویسی داریم این است که دایره‌وار بنویسید و مدور چون که جهان بر مدار بنا شده است، زمین و سیارگان می‌گردند، آدمی طواف می‌کند و نت‌های موسیقی هم رجعتی دارند و برگشتنی به نقطه آغاز، داستان نویس‌ها می‌گویند از هرکجا قصه را شروع کردی برگرد به همان نقطه و آغازت را هم همانجا قرار بده و حالا که فکر می‌کنم محرم و صفر هم همین است. ما قبل از محرم غدیر را داریم که عید ولایت است و محمد(ص) دست علی(ع) را بالا می‌برد و می‌گوید جانشین من است، مسیرش را بروید و به حرفش گوش کنید و به او محبت بورزید و انگار غدیرنشینان فراموش می‌کنند و حاصل این فراموشی می‌شود محرم و عاشورا و ریختن خون حسین(ع) بر زمین و اسارت خانواده‌اش. بر حسین(ع) اشک می‌ریزیم و بر سر و سینه می‌زنیم و اربعین را پیاده روی می‌کنیم و وقتی برمی‌گردیم انگار روحمان را با تازیانه‌های سلوک شلاق زده‌ایم و آب دیده کرده‌ایم و زنگار از چشم‌هایمان گرفته‌ایم. حالا چشم‌هالیاقت پیدا کرده‌اند بر حسن(ع) و جدش محمد مصطفی(ص) اشک جاری کنند. و این چرخه ادامه دارد، اواخر ماه صفر خیلی به بی‌وفایی فکر می‌کنم. به مفهومش، به اینکه ولی خدا را اگر تنها بگذاری و حرفش را وقعی نگذاری و اهمیت ندهی هم خودش را مسموم می‌کنند و هم ممکن است چند سال بعد وارث او حسین(ع) را در کربلا سر ببرند و بعد این قدر همه چیز عوض شود که بگویند برای اعتلای اسلام، برای رضای خدا، برای پا برجاماندن دین در کربلا حضور داشتیم و حسین را کشتیم که اسلام باقی بماند و این چرخه ادامه دارد.

بنای شیعه بر رشد است و به تعالی رسیدن در حین حرکت، نمی‌شود ایستاد و آموخت و بعد راهی شد، در حین حرکت و رفتن و هجرت باید زخم‌ها را ترمیم کرد، قوی شد، درمان خویش نمود و تاول تیمار کرد و رفت، مبارزه و جهاد همین از پا نایستادن است.

به رنج‌هایی که محمد مصطفی(ص) کشید و زخم‌ها و کارشکنی‌ها و نامرادی‌هایی که حسن مجتبی(ع) برجان خرید که فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که هر کس دیگری بود جا می‌زد و می‌گفت نمی‌خواهندم، اذیتم می‌کنند، رنجم می‌دهند، به دردم نمی‌خورند، یار و اصحابی ندارم، بنشینم و صبر پیش گیرم، ولی رسم و روالشان این نبود. حسن(ع) در نخیله مصطفی(ص) در غزوات و علی(ع) در همه زیستشان همین بودند و شاهکار عجیب و غریب کربلا هم که جای خودش. بزرگی می‌گفت اسارت خانواده حسین(ع) و در کف گودال افتادن و ذبح شدنش بازگشت حر و همه حرهای اعصار تاریخ را معنا می‌کند و به آن ارزش می‌دهد و حالا که این طرف تاریخم، می‌بینم واقعا همین است. محرم و صفر امسال برایم بدون حضور مادی و جسمانی مردی طی شد که درست و کامل پایش را جای پای این بزرگان گذاشته بود و نتیجه‌اش هم همان شد که دیدیم. این روزها که چهلم تدفین او را سپری می‌کنیم در حرف‌هایش که دقیق می‌شوم می‌بینم انگار عینکی از غیب به چشم داشت یا جادویی از ماشین زمان را می‌دانست که این‌گونه زیست و آن‌گونه رفت. او در زمان جاری می‌ماند درست مثل همه بزرگانی که صبر کردند، جهاد و مبارزه کردند و زندگی‌شان ختم به خون شد.

من و زندگی

چهل و هشتم و کودکی‌های ما

قاسم رفیعا
شاعر و طنزپرداز

ما مشهدی‌ها همه چیز را با عاشورا و امام حسین(ع) می‌سنجیم. مثلا همین چهل و هشتم در اصل روز رحلت پیامبر اکرم(ص) است ولی ما مشهدی‌ها آن را با شهادت سیدالشهدا(ع) می‌سنجیم. من در دوران کودکی از این معادلات سر در نمی‌آوردم. آنچه که برای ما مهم بود نذر و نیاز در ایام اربعین و رحلت پیامبر(ص) بود که معمولا با دیگچه و شله زرد و بلغور همراه بود و بیشتر خاطرات شیرین داشت تا فضای غم و اندوه. یک شعری هم می‌خواندیم: اربعین شاه دینه/ شله زرد خیلی شیرینه.

دل‌نشین‌ترین خاطرات ما هم برمی‌گشت به وقتی که شیفت بعدازظهر از مدرسه خواجه نصیر می‌آمدیم و یک راست با همان کیف و لباس مدرسه می‌رفتیم حسینیه سفلی و یک چایی قندپهلو می‌خوردیم که خستگی توهین و تحقیر و احتمالا کتکی که در مدرسه تحمل کرده بودیم برطرف شود و بعد می‌رفتیم خانه. روز اربعین چند دیگ نذری در طرقبه برپا بود و بیشتر هم بلغور و آش. این‌ها نذرهای اوقافی نبود و بیشتر مردمی بود. روز چهل و هشتم هم معروف‌ترین نذری، دیگچه جاوید بود که حاجی جاوید درست می‌کرد و مثل بستنی جاوید سه‌رنگ بود و ما به طور هم‌زمان فکر می‌کردیم هم داریم دیگچه می‌خوریم و هم بستنی! من بیشتر سعی می‌کردم دیگچه جاوید و بلغور بافنده و آش میمنت خانم خیراللهی را از دست ندهم. بیشتر طرقبه‌ای‌ها این قدر می‌خوردند که آخرش می‌گفتند: هی ترکیدم!

من این ماجرا را تجربه کرده‌ام اگر در خانه همین دیگچه و بلغور را درست کنی به این خوشمزگی نمی‌شود. به هر حال هنوز این رسوم در طرقبه هست، اما من خجالت می‌کشم مثلا صبح زود بروم خانه جاوید و دیگچه بخورم یا بروم توی ازدحام مردم برای خوردن بلغور بافنده.

حکایتی بود آن روزگار، شاید این روزگار همان اتفاقات هم می‌افتد. شاید در بعضی از مواقع با ریخت و پاش و شدت و حدت بیشتر، اما نمی‌دانم چرا آن لطف و صمیمیت گذشته را ندارد. آن حس و حال را ندارد.

خاطرم هست آن ایام اگر پدری به هر جهت نمی‌توانست به مجلسی برود چندین نفر داوطلب برای رفتن به مجلس بودند. برادرها سر رفتن به جای پدر به مجلس رقابت نفس‌گیری داشتند. حتی نبرد فیزیکی که وقتی خبرگر (کسی که مردم را دعوت می‌کرد برای مجلس) دم در می‌ایستاد و جلو تو را می‌گرفت و می‌گفت: شما رو نفرمودند. تو با اعتماد به نفس می‌گفتی: مو به جای آقام آمدم. و این افتخارآمیزترین فتح زندگی آدم می‌شد.

مخصوصا وقتی دوستانت با حسرت در بیرون مسجد تو را نظاره می‌کردند که پیروزمندانه گیت سهمگین خبرگر را رد کرده بودی. دلت می‌خواست به زمین و آسمان بپری و این پیروزی شگفت‌انگیز را جشن بگیری. شاید ورود به مرز اروپا (برای آن‌ها که اهل مهاجرت هستند) این قدر لذت نداشت که گذشتن از نگاه تیزبین محمد کچول و رسیدن به ظرف شله. همه لذت و معنویت عاشورا، تاسوعا، اربعین و چهل و هشتم در کودکی ما در همین لحظات گذشتن از گیت و شوخی سر دیگ دیگچه و شله و خوردن یک دوری بیشتر و نشان دادن سرخی سینه‌هایمان از شدت سینه‌زدن خلاصه می‌شد.

روز واقعه

روضه‌ای که پل بود به کوچه پس کوچه‌های مدینه

عکس: حدیث فقیری/شهرآرا

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

من عاشق فرش‌های دستباف خانه آقای دشتی بودم. سه شب آخر ماه صفر، بعد از نماز مغرب و عشا، خانوادگی راه می‌افتادیم می‌رفتیم سمت خانه آقای دشتی. از آن خانه‌هایی که درِ ورودی کوچه‌اش، یک در باریک آلومینیومی بود که وقتی از چارچوب در عبور می‌کردی و سه تا پله موکت پوشِ قرمز را بالا می‌رفتی، تازه می‌رسیدی به یک پذیرایی بزرگ و دلبازکه مختص خانم‌ها بود. از همان ورودی، سه تا پله هم پایین می‌رفت و می‌رسید به فضای اختصاصی آقایان. من از لحظه‌ای که پا روی فرش‌های خانه آقای دشتی می‌گذاشتم، احساس می‌کردم سال‌های سال توی این خانه زندگی کرده‌ام.

انگار بارها توی بچگی روی فرش‌های این خانه زمین خورده‌ام. بازی کرده‌ام و به خواب رفته‌ام. پذیرایی بزرگی که شش تا فرش سه در چهار لاکی دستباف داشت. از راه که می‌رسیدی، چای را توی استکان‌های انگشتی و نعلبکی‌های چینی سفید لب طلایی تعارف می‌کردند و همیشه توی آن قندان چاق استیل، آبنبات‌های کنجدی بزرگ بود. چند دقیقه بعد یک بشقاب برایت می‌آوردند.

یک کیک یزدی و یک قلم میوه به تناسب فصل یا سیب گلاب بود یا نارنگی یا موز. مامان هیچ وقت کیک یزدی‌اش را نمی‌خورد. می‌پیچید لای یک دستمال کاغذی تمیز و صبح فردا کنار سینی چای، دوباره سهم من می‌شد. من دیگر آن عطر و طعم گلابِ کیک یزدی را جای دیگری نخوردم. همان طور که دیگر آن آبنبات‌های کنجدی بزرگ را. درِ خانه آقای دشتی، مثل یک دریچه مرموز، هرسال سه روز آخر صفر رو به یک روضه خانگی قدیمی باز می‌شد و به رسمی همیشگی، دونفر سخنران ثابت و یک روضه‌خوان سال‌خورده دعوت می‌گرفت و شب آخر با یک پرس چلومرغ سرخ شده مشهدی از میهمان‌هایش پذیرایی می‌کرد. بعد، آن دریچه برای باقی سال بسته می‌شد و دیگری کسی حتی برای لحظه‌ای چشمش به آن سه تا پله موکت پوش ورودی خانه نمی‌افتاد. سه سال پیش، آقای دشتی، صاحبِ خانه، از دنیا رفت. خانه به دست وراث افتاد. روضه قدیمی خانه آقای دشتی از روی آن فرش‌های دستباف لاکی، به مسجد محل منتقل شد. از راه که می‌رسیدی دیگر خبری از آن آبنبات‌های درشت کنجدی نبود. کیک‌های یزدی، آخر مجلس وقت بیرون رفتن تعارف می‌شد. من و بسیاری از هم محله‌ای‌ها، هیچ وقت برای آن یک فنجان چای معطر و آبنبات‌های مخصوص و کیک یزدی‌های خاطره‌انگیز و یک پرس غذای شب آخر پا روی فرش خانه آقای دشتی نمی‌گذاشتیم. ما تمام آن سه روز آخر ماه صفر را با حال و هوای روضه‌های آن خانه خو گرفته بودیم. خاطره بافته بودیم. از روی آن فرش‌های سه در چهار رفته بودیم مدینه. رفته بودیم پشت در خانه رسول ا...(ص). نقبی به کوچه و روضه مادر زده بودیم. ما اهلی یک روضه خانگی قدیمی بودیم. حالا دیگر حتی روضه در مسجد محل هم برگزار نمی‌شود. آن دریچه مرموز بعد از رفتن آقای دشتی برای همیشه بسته شد. اما هرسال، به سه روز آخر صفر که می‌رسیم، هرکجا باشم، از روی فرش هر روضه‌ای که قسمتم باشد، نام و یاد آقای دشتی توی سرم روشن می‌شود. چه عاقبت خوشی که آدم را بعد از مرگ، با روضه‌های رسول ا...(ص) و روزهای پایانی صفر به یاد بیاورند.